

معمای انقلاب ایران؟

مهرداد درویش پور



معمای انقلاب ایران و چرایی آن گویی جعبه پاندورا و رازی ناگشوده است که پس از گذشت سی و شش سال، همچنان جدل بر سر آن ادامه دارد. کانونی ترین پرسش تعیین رابطه انقلاب با نتایج آن است که می توان آنان را از سه دیدگاه تائید، رد و نقد دوگانگی انقلاب بررسی کرد.

“انقلاب شکوهمند دینی”؟

اندیشمندان اسلامی همچون رضا داوری انقلاب ایران را انقلابی معنوی و اسلامی دانسته که پیامد آن به رهایی انسان مسلمان ایرانی منجر شده است. حتی برخی از اندیشمندان لائیک پسامدرن نظیر فوکو نیز در آغاز، انقلاب ایران را “انقلاب معنوی” برای هویت یابی انسان گم گشته ایرانی خواندند. در این دیدگاه، انقلاب ایران برخلاف دیگر انقلاب ها نه زائیده نیازهای اقتصادی، بلکه پژواک تظلم خواهی ملت تحقیر شده ای بود که در جستجوی “خویشتن خویش”، با وارد کردن معنویت به جهان سیاست و خوانشی انقلابی از دین، به طغیان علیه سلطه غرب و نمادهای بومی آن برخاست. در این دیدگاه نقش دین در بسیج سیاسی و توان “رهایی بخش و انقلابی” آن برجسته شده و انقلاب ایران را سند بطلان اندیشه “دین افیون توده ها است” می داند.

با روشن شدن پیامدهای انقلاب اسلامی، اعتبار این دیدگاه جز در میان حامیان جمهوری اسلامی ایران از بین رفته است. حتی فوکو با مشاهده اعدام های روزهای نخست پس از انقلاب با ملامت این اقدامات از “طغیان بی حاصل” سخن گفت. پیامد های این انقلاب پس از سی و شش سال در زمینه سیاسی استبداد دینی و سرکوب خشن مخالفان و انزوای نسبی بین المللی را در برداشته است. در زمینه اقتصادی، علاوه بر تحریم های کمرشکن و بحران اقتصادی با گسترش بیکاری، گرانی، فقر و شکاف اقتصادی روبرو هستیم. در زمینه اجتماعی نیز با گسترش تبعیض ها و به ویژه سقوط موقعیت زنان روبروئیم. مشکلات اجتماعی همچون فروپاشی هنجارها، ارزش های اخلاقی و معنوی، رشد فساد، بزهکاری، اعتیاد، خشونت، افسردگی، سرخوردگی، حس حقارت، یاس و بی اعتمادی و میل به ترک کشور به ویژه در نسل جوان به شدت رشد کرده است. این پیامدها در کنار دین گریزی روزافزون در جامعه، کنده شدن بخش های هرچه بیشتری از راس و بدنه نظام در پی تنش های سیاسی و پشیمانی

فزاینده از رخداد انقلاب ۵۷، سخن گفتن از "انقلاب شکوهمند معنوی و دینی" را بیشتر به طنزی تلخ بدل ساخته است.

"انقلاب نابهنگام و تجددستیز"؟

بسیاری اما همچون آلن تورن، جامعه شناس فرانسوی انقلاب ایران را از همان آغاز انقلابی دینی، تجدد ستیز، پدر سالار، ضد غربی و واپس گرا می دانند که در رویارویی با تجدد خواهی انقلاب مشروطه و مدرنیسم پهلوی شکل گرفت. هم از این رو گاه آن را "ضد انقلاب" اسلامی (علیه انقلاب سفید) و گاه همچون داریوش همایون آن را "انقلاب نابهنگام" خوانده اند. این دیدگاه اگر در گذشته بیشتر به حامیان نظام پیشین محدود بود، امروز در میان بسیاری از روشنفکران و مردم پشیمان از انقلاب نیز گسترش یافته است. این نظریه همچون دیدگاه نخست جداسازی اهداف رهبری و مردم در انقلاب ایران یا تفکیک انگیزه انقلاب از پیامدهای آن را رد کرده و بر استقرار حکومت اسلامی همچون هدف انقلاب تاکید می ورزد. اما آن را یکسره تجدد ستیزانه و واپس گرایانه می داند که با افسون توده ها و یاری روشنفکران و قدرت های بیگانه، بازگشت هزاره گرایی به ایران را ممکن ساخت.

ایراد این نظریه به رغم برخی تاکیدات درست آن تنها در بزرگ نمایی دستاوردهای مدرنیسم پهلوی و نگاه غیر انتقادی به معایب نظام پهلوی که زمینه ساز انقلاب شد، نیست. بلکه با نادیده گرفتن ناهمگونی نیروهای شرکت کننده و اهداف شان در انقلاب و خصلت غیر دینی نخستین اعتراضات، یکسره به سیاه نمایی تمامی رخدادهای انقلاب ایران می پردازد. این نظریه که پیشرفت صنعتی در ایران به خودی خود سرانجام به دمکراسی می انجامید نیز تنها خوانشی خوش بینانه از دیکتاتوری شاه و فاقد هر نوع پایه تجربی است. نظریه "انقلاب نابهنگام" نیز با تقلیل انقلاب تنها به یک تصادف شوم و محصول دسیسه سازی بیگانگان جایی برای فهم عمیق تر چرایی رویکرد میلیونها انسان به یکی از پرمشارکت ترین انقلاب های معاصر بشری باقی نمی گذارد.

"انقلاب دزدیده شده و به کجراهه رفته"؟

این دیدگاه که به ویژه در میان چپ گرایان و نیروهای ملی رایج است با اشاره به بیراهه رفتن بسیاری از انقلاب های در تحقق اهداف نخستین خود، بر دوگانگی های انقلاب ایران و ضرورت تفکیک انگیزه و پویش انقلاب از نتایج و فرجام آن تاکید می ورزند. آنان انقلاب

ایران را تحولی ضروری و مثبت در امتداد آرمان ها و مبارزات ضد استبدادی، ضد استعماری و ترقی خواهانه جنبش مشروطه و دوران مصدق می دانند که به دلیل ضعف رهبری نیروهای ترقیخواه، از نیمه راه توسط روحانیت "دزدیده" یا به کجراهه کشیده و در نهایت ناکام ماند. هواداران گوناگون این نظریه هدف انقلاب ایران را برچیدن استبداد، وابستگی و بی عدالتی دانسته و بسیاری از آنان خود تا پیروزی انقلاب در آن شرکت کردند. بسیاری از آنان اما با مشاهده به قدرت رسیدن روحانیت و استقرار استبداد دینی یا در پی حذف خود از مشارکت سیاسی از دزدیده شدن انقلاب، "به کجراهه رفتن" یا شکست انقلاب سخن گفتند. رادیکال ترین منتقدان از همان آغاز به جمهوری اسلامی ایران نه گفتند. متاخرترین و بی رمق ترین "منتقدان" اما اصلاح طلبان دینی هستند که حذف خود را سرآغاز به کجراهه رفتن از مسیر انقلاب و اهداف آن می خوانند، به گونه ای که گویی تاریخ تحولات با آنها آغاز و پایان می یابد. پیامد منطقی این نگاه، رویکردی نوستالژیک به صدر انقلاب و یا از آن بدتر به "عصر طلایی امام است" که برای بسیاری یادآور سرآغاز وضعیت اسف بار امروز است.

نظریه "انقلاب دزدیده شده" و "به کجراهه رفته" پاسخ قانع کننده ای به پرسش چگونه دزدیده شدن انقلاب به دست روحانیتی که خود آن را رهبری کرد نمی دهد. همچنین روشن نیست در متن توازن سیاسی آن زمان، چگونه و تا چه حد احتمال این که انقلاب ایران فرجامی دیگری بیابد میسر بود؟ این نظریه جای چندانی برای بازبینی انتقادی نقش روشنفکران و کنش گران سکولار در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی ایران باقی نمی گذارد.

از انقلاب پوپولیستی تا انقلاب اسلامی

انقلاب ایران را می توان با استفاده از تئوری اقتدار ماکس وبر از منظر چالش ها و مخاطرات گذار به مدرنیته در کشورهای پیرامونی نیز بررسی کرد. یکی از پیامدهای رشد ناموزون سرمایه داری پیرامونی، حضور هم زمان گروه های اجتماعی سخت ناهم زمان و ناهمگون (سنتی و مدرن) است که تنها نقطه اشتراکشان ناخرسندی از نظام است. انقلاب ایران برآمد خیزش همزمان این گروه ها و به اعتبار آن انقلاب پوپولیستی بود که گرایشهای گوناگون با انگیزه های متفاوت در آن شرکت کردند اما به دلیل نقش فرادست روحانیت به انقلاب واپس گرای اسلامی فرا روئید.

“شبه مدرنیسم ” نظام پهلوی آمیخته ای متضاد از مدرنیزاسیون اقتصادی و اقتدار سیاسی سنتی (اقتدار موروئی) بود. امری که لاجرم گروه های متضادی را به چالش خود فرا می خواند. در حالی که بخش های سنتی جامعه مدرنیزاسیون اقتصادی را تهدیدی علیه منافع خود می بیند، گروه های زائیده این مدرنیزاسیون، مشتاقانه در پی مشارکت سیاسی، برچیدن اقتدار سنتی و گذار به اقتدار عقلایی (دمکراتیک) همچون پویشی طبیعی در فرایند مدرنیته هستند. با اینهمه گذار از اقتدار سنتی همیشه مستقیم به اقتدار عقلانی نمی انجامد، بلکه می تواند به اقتدار کاریزماتیک منجر شود. تجربه فاشیسم در اروپا نشان داد حتی اقتدارهای دمکراتیک مدرن و عقلانی نیز می توانند در متن بحران و ناامنی، زمینه رویکرد دوباره به اقتدار کاریزماتیک را فراهم آورند. در ایران که زمینه های گفتمان دمکراتیک در آن قدرتمند نبود و ضد امپریالیسم مهمترین گفتمان سیاسی مخالفان به ویژه در عصر جنگ سرد بود، برچیده شدن اقتدار سنتی شانس چندان برای گذار مستقیم به اقتدار عقلانی ایجاد نکرد و زمینه رویکرد به اقتدار کاریزماتیک را با توجه به نفوذ مذهب افزایش داد. هم از این رو ریسک امیز بودن فرجام این انقلاب مسئله کلیدی بود که کمتر کسی به آن توجه نشاد داد. انقلابی که با حضور گروه های متفاوت شکل گرفته بود هر چه جلو رفت زمینه هژمونی خمینی که نمادی از درهم آمیختن اقتدار کاریزماتیک سیاسی و دینی بود را بیشتر فراهم آورد و رنگ اسلامی انقلاب غلیظ تر شد. بختیار آخرین تلاش برای ممانعت از سیطره کاریسم و پیروزی انقلاب اسلامی پیش از شکل گیری جمهوری اسلامی ایران و بازرگان، بنی صدر، خاتمی و موسوی از دیگر تلاش ها برای به عقب راندن اقتدار کاریزماتیک در نظامی که بر آن پایه بنا شده به شمار می روند که جملگی به شکست انجامیدند. دلیل آن شاید از این رو بود که با برآمد انقلاب اسلامی که به عروج کاریسم واپس گرا انجامیده بود، همه چیز دیر شده بود. با بی پژوهشی هشدارها، جعبه پاندورای انقلاب از همان فردای پیروزی آن گشوده شد و بلا ها و شوربختی های آن سرریز شد. شاید امروز ایران سی و شش سال پس از تجربه اقتدار سنتی دوران پهلوی و اقتدار کاریزماتیک در جمهوری اسلامی زمینه گذار به یک اقتدار عقلانی، مدرن و دمکراتیک را به دست آورده باشد.